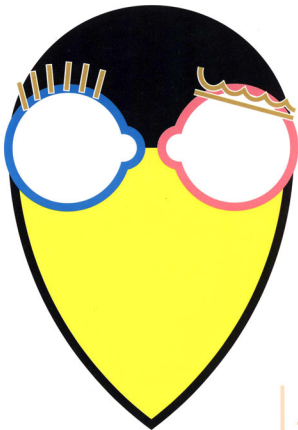


نمایشنامه عروسی

اوسنه گمشده

طلا معتضدی



بسم الله الرحمن الرحيم

اوسنه گمشده

نویسنده

طلا معتضدی

به مناسبت دوازدهمین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسکی تهران - مبارک

۲۰ تا ۲۷ مرداد ماه ۱۳۸۷

| | |
|----------------------|--|
| سرشناسه: | معتضدی، طلا، ۱۳۵۹ - |
| عنوان و نام پدیدآور: | اوسنه گمشده/نویسنده طلا معتضدی |
| مشخصات نشر: | تهران: نمایش (انجمن نمایش)، ۱۳۸۷. |
| مشخصات ظاهری: | ۴۰ ص. |
| شابک: | 978-964-2747-38-2 ریال: ۸۰۰۰ |
| وضعیت فهرست‌نویسی: | فیا |
| یادداشت: | به مناسبت دوازدهمین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسکی تهران - مبارک (۲۰ تا ۲۷ مرداد ماه ۱۳۸۷) منتشر شده است. |
| یادداشت: | عنوان دیگر: اوسنه گمشده (۲۸۲) |
| عنوان دیگر: | اوسنه گمشده (۲۸۲) |
| موضوع: | نمایشنامه فارسی - - قرن ۱۴. |
| رده‌بندی کنگره: | ۱۳۸۷ الف ۸ ع ۳۳۴/۱ PIR۸۲۱۱ |
| رده‌بندی دیویی: | ۸/۳۲/۶۲ |
| شماره کتابشناسی ملی: | ۱۳۶۰۷۲۱ |



انتشارات نمایش (وابسته به مؤسسه انجمن نمایش)

اوسنه گمشده (۲۸۲)

نویسنده: طلا معتضدی

ناشر: انتشارات نمایش

مروغ‌نگار و صفحه‌آرا: شایما تجلی

طراح جلد: بهرام شادانفر

لیتوگرافی: نوید

تیراژ: ۶۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷

قیمت: ۸۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۳۸-۲

برای غزاله و مجتبی به پاس سال‌های دور و آینده

ایپایان یک نمایش عروسکی. عروسک‌گردانان مشغول جمع کردن صحنه هستند. این نمایش می‌تواند کار قبلی کارگردان باشد. (مثلاً خواب دیدم پاره‌های ماه چون پر می‌بارد) عروسک‌گردانان مشغول حرف زدن و خندیدن هستند ناگهان دختری را می‌بینیم (دختر شاه پریون) که از گوشه صحنه آرام و آهسته در حال حرکت است. دختر شاه پریون شعری را زیر لب زمزمه می‌کند. صورت دختر شاه پریون با شال پوشیده شده است. عروسک‌گردانان با توجه به دختر شاه پریون نگاه می‌کنند. آنها آرام پشت سر دختر شاه پریون حرکت می‌کنند. دختر شاه پریون اصلاً به دور و برش توجهی ندارد. دختر شاه پریون به نقطه‌ای می‌رسد. نور موضعی می‌آید. کتاب بزرگ و کهنه‌ای روی زمین افتاده است. دختر شاه پریون به کتاب زل می‌زند.

دختر شاه پریون: سنگ صبور / سنگ صبور / تو صبوری / من صبور / یا

تو بترک یا من می ترکم. [ناگهان صدای رعد و برق

شنیده می شود. نور رعد و برق را هم در صحنه می بینیم.

دختر شاه پریون ناپدید می شود.]

عروسک گردان: چی شد؟

عروسک گردان: اینجا چه خبره؟

عروسک گردان: این چیه؟ [عروسک گردان ها به سوی کتابی می روند. آن را

بر می دارند. صفحات کتاب پخش می شود. صدای باد و

توفان شنیده می شود.]

عروسک گردان: یه کتاب قدیمیه - انگار کتاب قصه است. یه قصه که

پایان نداره. [شروع به خواندن می کند.] یکی بود، یکی

نبود غیر از خدا هیشکی نبود. هر چی رفتیم راه بود. هر

چی کندیم چاه بود. کلیدش دست ملک جبار بود.

[دیالوگ عروسک گردان که به اینجا می رسد صدای زنگ

موبایلی شنیده می شود. نور روی ننه کلاغه می آید که بالای

درختی نشسته است. روی شاخه های درخت پر از شیشه

عمر غول هاست.]

ننه کلاغه:

الو، الو، صدام می رسه؟ بچکم، قارقار کم، صدام می رسه؟

عروسک گردان: این دیگه کیه؟ [عروسک گردان دیگر شروع به خواندن

می کند.] بالای یه درخت که پر از شیشه عمر

غول هاست ننه کلاغه با بچه‌هاش حرف می‌زنه.

عروسک‌گردان:

چی می‌گی؟

عروسک‌گردان:

من نمی‌گم، این تو نوشته، نوشته ننه کلاغه مونده و رونده با یه مشت بچه گشنه مونده، وسط یه قصه ناتمام مونده.

ننه کلاغه:

بچه‌ها نگیرین بونه / با هم برین به خونه / نون و پنیر و پونه / بسه دیگه ننه ننه ما گشنه مونه - می‌گید چیکار کنیم؟ هر چا می‌رم یه قصه تازه شروع می‌شه. می‌رم سمت شمال می‌شه سنگ صبور، می‌رم سمت جنوب می‌شه ماه پیشونی، می‌رم شرق می‌شه کچل کفتر باز، می‌رم غرب می‌شه بز زنگوله پا، گم شدم میون این همه قصه. بچه‌هام گشنه‌اند. کسی‌ام پیدا نمی‌شه بهم بگه چه غلطی می‌تونم بکنم. [صدای زنگ موبایل ننه کلاغه شنیده می‌شود.]

ننه کلاغه:

الو، الو، صدات نمی‌رسه. [بلندتر] صدات نمی‌رسه. Sms بزن. [عروسک‌گردان از توی کتاب می‌خواند.] خواهران کبوترن.

ننه کلاغه:

خواهرای کبوترن. حتمی یه خبری برام آوردن. اگه خواهرای کبوتر نیان نمی‌فهمیم اینجا چه خبره.

عروسک‌گردان:

|عروسک گردانی که کتاب دستش است تند تند شروع به خواندن می کند. انگار دارد درس را حفظ می کند. عروسک گردان نقش خواهران کبوتر را بازی می کند. می توانید برای خواهران کبوتر از عروسک گردان یا حضور یک تلویزیون یا هر ایده دیگری استفاده کنید.|

عروسک گردان:

|نقش خواهران عروسک| خواهر؟ - چون خواهر - می دونی چیه؟ - چیه خواهر؟ - کاش ننه کلاغه صدای ما رو می شنید خواهر - که چطور می شد خواهر؟ می فهمید چه طوری می تونه از این قصه ناتمام نجات پیدا کنه - حالا چه طوری می تونه؟ باید شیشه عمر آخرین غول رو پیدا کنه - اونوقت چی می شه خواهر؟ - اونوقت آخرین دختر شاه پریون با آخرین پسر پادشاه مشرق و مغرب عروسی می کرد. ننه کلاغه ام می تونست برگرده سر خونه و زندگی اش - حالا میون اینهمه شیشه عمر چه جوری می تونست شیشه عمر آخرین غول جهان رو پیدا کنه؟ - ها، باید بره از آخرین دختر شاه پریون که توی یه چاه تو چین و ماچین گیر کرده کمک بخواد.

ننه کلاغه:

آخرین دختر شاه پریون، چین و ماچین؟

خواهران کبوتر:

صداش رو می شنوی خواهر، ببین چقدر قشنگ می خونه

[صدای دختر شاه پریون به گوش می‌رسد.]

صدای دخترشاه پریون:

جمجمک برگ خزون / مادرم سیمین خاتون / گیس
داره قد کمون / از کمون بلند ترک / از شبق مشکی
ترک / ...

ننه کلاغه:

چین و ماچین؟ آخه چین و ماچین دیگه کدوم گوریه:
الو، الو، بچه‌ها؟ قندکام من دارم می‌رم چین و ماچین -
ننه توام چه سؤالاتی می‌کنی از کجا بدونم چین و
ماچین آدامس خرسی داره یا نه، چشم اگه داشت
می‌خرم. [کلافه می‌شود.] ای وای چقدر حرف می‌زنید.
گفته باشم شاید چین و ماچین خط نده. دلواپس من
نباشید. [موبایلش را خاموش می‌کند و کفش شروع به
پرواز پا می‌کند.] هفت کفش آهنی و هفت عصای آهنی
می‌پوشم. پرواز می‌کنم - دارم از هفت دریا می‌گذرم،
دارم از هفت صحرا می‌گذرم. می‌رم و می‌رم. اونقدر که
نام و نان و آبم ته می‌کشه. به هفت کوه می‌رسم -
پشت آخرین کوه چین و ماچیته - [دختر شاه پریون که
ته چاه گیر کرده است. دخترک کاسه‌ای به دست گرفته و
مشغول گریستن در آن است. اشک‌ها که دانه‌های مروارید
هستند به داخل ظرف می‌ریزند و تق تق صدایشان در چاه

می پیچد.]

ننه کلاغه: اینه دختر شاه پریون، چه خوشگله چرا داره گریه

می کنه؟ [سوتی می زند] دختره، آهای دختره، خوشگله.

[دختر با وحشت سرش را بالا می کند، جیغی می کشد و

غش می کند.] وای چی شد؟ دختر شاه پریون رو کشتم.

ای وای ای بیداد چه دل نازکه این دختر - [سوت

دیگری می زند] دختره اگه نمردی چشمت رو باز کن.

[دختر شاه پریون با عشوهِ سرش رو بلند می کند.]

دختر شاه پریون: ترسوندید منو. مگه نمی دونید دلم تنگ بلوره با یه تلنگر

جرینگ جرینگ می شکنه؟

ننه کلاغه: وا مادر من از کجا بدونم تو اینقدر قر و اطوار داری؟

دختر شاه پریون: از نادانی تون که بگذریم ناآشنا هم هستید.

ننه کلاغه: منو نمی شناسی؟ من ننه کلاغه ام، یه کلاغ دربه در.

مونده و رونده.

دختر شاه پریون: منم آخرین دختر آخرین شاه پریونم.

ننه کلاغه: با این همه کبکه و دبدبه توی این چاه سوت و کور

چیکار می کنی؟

دختر شاه پریون: سال هاست که اینجام، اسیر دست آخرین غول جهانم.

انگار که تمام عالم منو فراموش کردن.

ننه کلاغه:

آخه واسه چی؟

دختر شاه پریون: بس که مردم سهل انگار شدن. دیگه نه از شاه پریون

خوششون می آید نه از نارنج و ترنج. سال هاست که

کسی لای کتاب های ما رو هم باز نکرده بلکه یه فرجی

بشه من از توی این چاه نمور و تاریک بیرون بیام.

ننه کلاغه:

واسه همین اشک می ریزی؟

دختر شاه پریون: نه، این دستور جناب غوله. هر روز صبح به من این

کاسه رو می ده و می گه تا شب که بر می گرده باید با

اشک هام پرش کنم اگه نکنم منو یه لقمه چپش

می کنه.

ننه کلاغه:

عجب نره غولیه.

دختر شاه پریون: چشمم به در سفید شد بلکه یکی از راه برسه و منو از

دستش نجات بده.

ننه کلاغه:

ننه جون این روزها دیگه زن ها جنس دوم نیستند. باید

خودشون آستین ها رو بالا بزنن و خودشون رو نجات

بدن.

دختر شاه پریون:

یعنی شما می گوئید انتظار، آمدن آخرین پسر آخرین

پادشاه مشرق زمین رو نکشم.

ننه کلاغه:

چرا ننه. انتظار بکش اما اقلن یه تکونی هم به خودت

بده.

دختر شاه‌پریون:

یعنی می‌گویید چیکار کنم؟ قر بدهم.

ننه کلاغه:

نه عزیزم منظورم از تگون دادن که حرکات موزون

نیست از زیر زبون غول بکش شیشه عمرش کجاست؟

دختر شاه‌پریون:

هفت قران در میان. زبانم لال بشود اگر جلوی آخرین

غول جهان حرف از شیشه عمرش بزنم. تکه‌تکه‌ام

می‌کند و هر تکه‌ام را به مناره‌ای وصل می‌کند.

ننه کلاغه:

ننه اون بیرون دیگه مناره‌ای وجود نداره.

دختر شاه‌پریون:

مناره‌ای وجود نداره؟ پس چی وجود داره؟

ننه کلاغه:

آسمون خراش، برج، آپارتمان.

دختر شاه‌پریون:

اینها که می‌گویید اصلاً چی هست؟

ننه کلاغه:

اینا جای عمارت رو گرفتن، جای بهارخواب، هشتی،

پنج‌دری.

دختر شاه‌پریون:

یعنی مردم داخل‌شون زندگی می‌کنند؟

ننه کلاغه:

آره ننه، اون بیرون همه چی عوض شده، تو چند ساله

توی این چاهی؟

دختر شاه‌پریون:

سنة‌اش درست به یادم نمائده. شاید هفتصد سال بشود.

درست از روز مرگ غول زرد در این سیاه‌چال به اسارت

گرفته شدم.

ننه کلاغه:

ماشاءالله چه جوون موندی ننه.

دختر شاه‌پریون:

ننه جان در قصه‌ها کسی پیر نمی‌شود. [صدای قدم‌های

سپه‌مگینی شنیده می‌شود.]

ننه کلاغه:

وای زلزله شد، این صدای چیه ننه؟

دختر شاه‌پریون:

بروید، بروید. این صدای قدم‌های آخرین غول جهان

است که می‌آید. اگر ببیند دست از گریستن برداشته‌ام

تکه‌تکه‌ام می‌کند و هر تکه‌ام را به ... برجی آویزان

می‌کند.

ننه کلاغه:

من یه گوشه قایم می‌شم. اما حواست باشه‌ها. از زیر

زبونش بکشی‌ها

دختر شاه‌پریون:

مطمئن باشید ننه جون، تا آخرین قطره خونم در راه

آزادی زنان کوشش می‌کنم.

ننه کلاغه:

قربون آدم چیز فهم. [ننه کلاغه به دور و برش نگاه

می‌کند. اما جایی برای پنهان شدن پیدا نمی‌کند. آخر به

زیر روپنده عروسک‌گردان می‌رود. غول وارد می‌شود.]

دختر شاه‌پریون:

سلامی چو بوی خوش آشنایی به آخرین و جلیل‌ترین و

عظیم‌ترین و ...

غول:

چه بویی می‌آد.

دختر شاه‌پریون:

چه بویی می‌آد؟

غول: یه بوی غریبی می‌آد، یه بوی عجیبی می‌آد. یه بوی

عجیب غریبی می‌آد.

دختر شاه‌پریون: بوی خوش آشناییه؟

غول: نه بابا توأم.

دختر شاه‌پریون: بوی دختر شاه‌پریونه؟

غول: نه.

دختر شاه‌پریون: بوی زعفران مرصع‌پلوئه؟

غول: نه.

دختر شاه‌پریون: بوی غذای ته گرفته است؟

غول: نه.

دختر شاه‌پریون: بوی خونه جارو نکرده است؟

غول: نه.

دختر شاه‌پریون: بوی ظرفای نشسته است؟

غول: نه، بوی کالا - [غول می‌خواهد بگوید بوی کلاغه که یکی

از عروسک‌گردان‌ها اسپری از جیبش در می‌آورد و در هوا

می‌زنه] بوی عطره - چه بوی خوبییه [ننه کلاغه و دختر

شاه‌پریون نفس راحتی می‌کشند.]

دختر شاه‌پریون: دوست دارید؟

غول: چی رو؟

دختر شاه پریون: معطرات رو.

غول: آره، خیلی دوست دارم. خوشم می‌آد.

دختر شاه پریون: پدر بزرگووارم معطرات مرغوبی داشت که در شیشه‌های

رنگین نگهداری می‌کرد.

غول: خوب به من چه.

دختر شاه پریون: شیشه‌های رنگی، شما هم شیشه رنگی دارید؟

غول: به تو چه؟

دختر شاه پریون: شیشه‌های رنگی مثل شیشه عمر - شیشه عمرتوت

کجاست ای آخرین غول -

غول: چی؟ نفهمیدم چی گفتی؟ [ننه کلاغه می‌پرد وسط.]

ننه کلاغه: کات [دختر شاه پریون و غول فیکس می‌شوند.]

ننه کلاغه رو به دختر شاه پریون:

خنک، خنگ، فسیل، احمق، آبگوشت، آدم اینجوری از

یه غول مادر به خطا زیر پاکش می‌کنه؟

دختر شاه پریون: دهان آلوده به دشنامتان را نادیده می‌گیرم چون انگار

بدجوری سوتی دادم.

ننه کلاغه: سوتی؟ اینو دیگه از کجا یاد گرفتی؟

دختر شاه پریون: از آقاغوله.

ننه کلاغه: سعی کن از زیرکی اجدادیت کمک بگیری.

- دختر شاه پریون: زیر کی اجدادی؟
 ننه کلاغه: چم و خم‌های زنونه.
- دختر شاه پریون: باشه باشه. فهمیدم چی می‌خواهید.
 ننه کلاغه: صحنه به عقب بر می‌گردد. دوباره می‌گیریم. [آقا غوله
 عقب عقب بر می‌گردد. ننه کلاغه و دختر شاه پریون سر
 جایشان قرار می‌گیرند. ننه کلاغه به عروسک‌گردان
 اشاره‌ای می‌کند او دوباره اسپری را می‌زند.]
- آقا غوله: بوی عطره، چه بوی خوبی‌ام می‌ده.
- دختر شاه پریون: بوی بهار نارنج است. درختان شکوفه دارند. مربای بهار
 نارنج دوست دارید؟
- آقا غوله: دوست دارم، دوست دارم، چه جورم دوست دارم.
- دختر شاه پریون: ای کاش دختر نارنج و ترنج بودم مربای بهار نارنج‌تان
 می‌شدم.
- آقا غوله: بگو خوشم می‌آد.
- دختر شاه پریون: می‌خواهید سرتان را بجورم؟
- آقا غوله: می‌خوام، می‌خوام خوشم می‌آد.
- دختر شاه پریون: رستان را بگذارید بر دامنم. [آقا غوله سرش را بر دامن
 دختر شاه پریون می‌گذارد.]
- آقا غوله: مرواریدهایت را ببینم؟

دختر شاه پریون: از سپیدی صبح تا سیاهی کلاغ داشتم می‌گریستم چون
شما فرمان داده بودید.

آقا غوله: مروارید دوست دارم، خیلی دوست دارم. باهاشون می‌شه
تیله بازی کرد.

دختر شاه پریون: شما با چه کسی تیله بازی می‌کنید.

آقا غوله: با اژدهای هفت سر، بچه بامعرفتیه.

دختر شاه پریون: نه آن قدر که شما می‌گویید با معرفت نیست.

آقا غوله: چرا؟

دختر شاه پریون: ازش هیچ خوشم نمی‌آید.

آقا غوله: آخه چرا؟

دختر شاه پریون: گفتن ندارد.

آقا غوله: بگو، جیگرم به قل قل افتاد مغزم تیلیت شد.

دختر شاه پریون: خجالت می‌کشم.

آقا غوله: خجالت اونی باید بکشه که تو رو به خجالت انداخته.

دختر شاه پریون: زبانه قاصر است.

آقا غوله: نکته -

دختر شاه پریون: بله.

آقا غوله: چیزی کرده؟

دختر شاه پریون: از خدا که پنهان نیست از شما چرا پنهان باشد. وقتی در

خانه نیستید هی به در خانه می آید و می گوید با من به
خانام بیا تا شیشه عمر آقا غوله را نشانت بدم.

آقا غوله: غلط کرده شیشه عمر من تو خونه اون مرتیکه چند کله
چیکار می کنه؟

دختر شاه پریون: من چه می دانم خودش گفت.
آقا غوله: مرتیکه پیزوری که حرف درست نمی تونه بزنه اونوقت با
چهارده تا چشمش می افته دنبال ناموس آدم.

دختر شاه پریون: حرص نخورید سوداتان با صفراتان مخلوط می شود.
آقا غوله: شیشه عمر من؟ اونم کی من! من شیشه عمرمرو دست
ننه ام نمی دم. بدم دست اون.

دختر شاه پریون: حالا یک خطی کرده است به دل نگیرید.
آقا غوله: شیشه عمر من بالای یه درخته شنیدی. بین شیشه عمر
غولای دیگه.

دختر شاه پریون: چقدر زیبا. چه خوب که مرگ و زندگی انسان بالای
دختر آشیانه کرده باشه -
ننه کلاغه: ورپریده چه زبونی داره.

دختر شاه پریون: با شیشه های عمر دیگر قاطی نمی شود؟
آقا غوله: نه که نمی شه ما من صورتیه.

دختر شاه پریون: چه شاعرانه. گوش شیطان کر نکنه از بالای درخت بر

زمین بیفته و بشکنه؟

آقا غوله: مگه الکیه. با سیم بکس وصل کردم. همین جوری که نمی‌شکنه.

دختر شاه پریون: پس چگونه می‌شکنه.

آقا غوله: بین خودمون باشه. تنها کسی که می‌تونه اونو از درخت بکشه پایین پسر شاه مشرق و مغربه که اونم اونقدر بی‌عرضه است که نمی‌تونه شلوارش رو حتی بکشه بالا.

دختر شاه پریون: چرا بی‌عرضه است؟

آقا غوله: چون ننه باباش لوسش کردن.

دختر شاه پریون: چگونه پسری است؟

آقا غوله: یه بچه... بچه... یه بچه مزخرف که صبح تا شب داره خیابون‌ها رو ته می‌کنه. از جوون موون‌هایی که بهشون می‌گن نسل سوم.

دختر شاه پریون: نسل سوم یعنی چه؟

آقا غوله: یعنی... دِ چه پرو شدی. جفت چشمتا رو انداختی به چشم‌داری راجع به مردم نامحرم آمار می‌گیری.

دختر شاه پریون: من، منظوری ...

آقا غوله: ببینم اصلاً تو واسه چی هی از پسره ... پسره... پسره

مزخرف می‌پرسی؟

دختر شاه پریون: آقا غوله؟

آقا غوله: هان؟

دختر شاه پریون: می‌شه شما سر منو بجورید؟

آقا غوله: جان! انور قسمت آقاغوله و دختر شاه پریون می‌رود. ننه

کلاغه از زیر روبنده بیرون می‌آید.

ننه کلاغه: عجب دختر ناقلایی یه خط بهش گفتم یه کتاب

نوشت... حالا پسر پادشاه مشرق و مغرب رو از کجا گیر

بیارم؟ [عروسک گردان خواهران کبوتر وارد می‌شوند.]

خواهران کبوتر: خواهر؟ - جون خواهر - کاش ننه کلاغه صدای ما رو

می‌شنید - واسه چی می‌شنید؟ - اونوقت بهش می‌گفتیم

پسر پادشاه مشرق و مغرب رو از کجا پیدا کنه - مگه

تو می‌دونی از کجا می‌تونه پیدا کنه؟ - آره خواهر

می‌دونم - کجاست؟ - جوردن - جوردن کجاست

خواهر؟ - نمی‌دونم خواهر اما فکر می‌کنم یه جایی باشه

مثل طوس و نیشابور - پس جردن یه شهره - گمونم از

شهر گنده‌تره - خواهر - جون خواهر - کاش ما هم

می‌رفتیم جوردن. [صدای بوق ماشین‌ها، لایی کشیدن‌ها،

موسیقی‌های پاپ، صدای خیابان جوردن.]

ننه کلاغه: از هفت تا چهار راه گذشتم - از هفت تا پل هوایی

گذشتم. از هفت تا برج گذشتم - پشت آخرین برج
پیداش کردم - خودش بود آخرین پسر آخرین پادشاه
مشرق و مغرب. [پسر پادشاه در حال سکسکه کردن
است. دور تا دروش پر است از حباب. ننه کلاغه بالای
سرش می چرخد. پسر پادشاه تا می بیندش خشمگین به
سویش سنگ پرتاب می کند.]

پسر: بالاخره برگشتی. کلهات رو می کنم. اویزونت می کنم به
آینه ماشینم. بگو کجاست؟ کجا بردی اش؟ [ننه کلاغه را
می گیرد.]

ننه کلاغه: ولم کن. خفهام کردی.

پسر: پس چی که خففات می کنم. بگو سوئیچ ام رو کجا
بردی؟

ننه کلاغه: زیاد خوردی توهم زدی!

پسر: همین یه ساعت پیش سوئیچ ماشین منو بلند کردی.

ننه کلاغه: من اصلاً نمی دونم سوئیچ چی هست.

پسر: دروغ نگو که قاط می زنم ها.

ننه کلاغه: یه فشار دیگه بدی خونم می افته گردنت ها.

پسر: همچنین فشارت بدم که بچسبی به سقف.

ننه کلاغه: احترامت دست خودت باشه.

- پسر: وسط بر و بیابون منو با این قراضه دست تنها گذشتی
زر زیادی ام می زنی.
- ننه کلاغه: از کی جور دن شده بر و بیابون.
- پسر: از وقتی که دوطرفش کردن.
- ننه کلاغه: ماشاءالله خیلی حاضر جوابی ها.
- پسر: شما هم خیلی خوب دودره ای ها. سوئیچ رو رد کن بیاد.
- ننه کلاغه: به جون بچه هام نمی دونم کجاست.
- پسر: خودت بودی. اومدی چرخیدی دور سرم. حواسم رفت
پی در و دافها قاپیدی اش رفتی. حتی پیراهنت هم
سبز بود.
- ننه کلاغه: ول کن، ول کن، داره دستم می آد؟
- پسر: چی؟
- ننه کلاغه: سبز مغز پسته ای بود؟
- پسر: گمونم.
- ننه کلاغه: پلیسه ام داشت با پایبون.
- پسر: من چه می دونم.
- ننه کلاغه: خودش. آبجی ام رو دیدی. یه کم دستش کجه. یعنی
توانایی کنترل کردن خودش رو نداره. فکر می کنه هر
چی برق می زنه مال اونه.

- پسر: پس چه خوب شد که جبه پادشاهی ما را ندزدید.
- ننه کلاغه: جبه پادشاهی نمئه؟ [پسر می پندش را نشان می دهد که تاج پادشاهی بر آن ترسیم شده است.]
- پسر: حالا راست می گی یا داری باز ما رو می پیچونی؟
- ننه کلاغه: به جون بچه هام راست می گم.
- پسر: پس چرا تو اومدی بالای سر من قارقار کردی؟
- ننه کلاغه: کارت داشتم. می خواستم یه کاری برام بکنی.
- پسر: تو رو خدا!
- ننه کلاغه: یه دقه گوش کن ننه. ضرر نمی بینی. [ننه کلاغه و پسر دور تند و نامفهوم با یکدیگر حرف می زنند.]
- پسر پادشاه: اژدهای هفت سر! مگه جونم رو از سر راه آوردم.
- ننه کلاغه: اون دختر چشم انتظار توئه.
- پسر پادشاه: در این روزگار و در این ملک دخترکان زیادی چشم انتظار منند.
- ننه کلاغه: اگه کمکم کنی سوئیچ رو واسه ات از آبجی ام می گیرم
- پسر پادشاه: برای یک عدد سوئیچ جان گرانبهایم را در مظان خطرات بسیار بگذارم؟ هرگز. هرگز.
- ننه کلاغه: نمی دونی چه دختریه.
- پسر پادشاه: نوش جون آقا غوله.

- ننه کلاغه: بی‌غیرت.
- پسر پادشاه: ننه جون دوره دوره ماهواره و دیجیتاله. غیرت میرت سیری چند؟
- ننه کلاغه: اگه بدونی چه ماهه.
- پسر پادشاه: ماه توی هالیووده.
- ننه کلاغه: از هر انگشتش یه هنر می‌ریزه.
- پسر: کیه که جمع کنه؟
- ننه کلاغه: می‌خوای عکسش رو ببینی.
- پسر: داخل lin box ام پر از عکس‌های شکیله [ننه کلاغه موبایلش را جلوی پسر می‌گیرد].
- ننه کلاغه: دگمه سبزش رو بزن. [پسر بی‌تفاوت دگمه سبز را می‌زند. موسیقی فیلم تایتانیک پخش می‌شود. پسر نگاهی به عکس می‌کند. غش می‌کند. بلند می‌شود و دوباره نگاه می‌کند.]
- پسر: توهم زدم. کامپیوتریه؟
- ننه کلاغه: نه بابا خودم گرفتم. با دوربین موبایلم. البته خودش معقول‌تره.
- پسر: ای ازدهای بدطینت هزار سر گذاشت.
- ننه کلاغه: نمی‌دونم. یه دقه واستا. [یه سوی عروسک‌گردانی که خواهران کبوتر را می‌گوید، می‌رود و به شانه‌اش می‌زند.]

- ننه کلاغه: بگو ببینم.
- عروسک گردان: خواهر؟ - جون خواهر؟ - کاش ننه - [ننه کلاغه کلافه است، تندش کن. صدای عروسک گردان دور تند پخش می شود.]
- عروسک گردان: کنار حوض طلا
- ننه کلاغه: کنار حوض طلا
- پسر پادشاه: حوض طلا کجاست؟
- ننه کلاغه: ماشین رو روشن کن بریم. [پسر پادشاه مستأصل نگاهش می کند.]
- پسر پادشاه: سوئیچ. [نور می رود، صحنه - خاله کلاغه مثل قبل است.]
- سوئیچ؟ [نور می رود، خاله کلاغه روبه روی ننه کلاغه نشسته است. خاله کلاغه چاق تر از ننه کلاغه است و به تمام هیكل اش طلا و جواهر آویزان کرده است. قیافه خنده داری دارد، آن قدر سنگین است که نمی تواند پرواز کند.]
- خاله کلاغه: چاق شدم؟
- ننه کلاغه: چند دفعه می پرسی.
- خاله کلاغه: بگو دیگه. چاق شدم مگه نه؟
- ننه کلاغه: نه چاق نشدی.
- خاله کلاغه: می ترسم برم رو وزنه.

- ننه کلاغه: سوئیچ پسر پادشاه رو تو بلند کردی؟
- خاله کلاغه: کدوم پسر پادشاه؟
- ننه کلاغه: پسر آخرین پادشاه مشرق و مغرب.
- خاله کلاغه: وای دیدیش چه ماهه.
- ننه کلاغه: چند دفعه گفتم از اینکارها نکن. همین شماها آبروی ما رو می‌برید.
- خاله کلاغه: خب دیگه حالا تو هم - فکر می‌کنی یه دو سه گرمی کم کردم.
- ننه کلاغه: آره خیلی لاغر شدی.
- خاله کلاغه: صب به صب آب گریپ فروت می‌خورم.
- ننه کلاغه: من باید تا شب نشده برگردم خونه‌ام.
- خاله کلاغه: خوب به من چه.
- ننه کلاغه: سوئیچ رو بده.
- خاله کلاغه: از کی رانندگی بلد شدی.
- ننه کلاغه: واسه پسر پادشاه می‌خوام.
- خاله کلاغه: چشمم روشن. حالا با پسر پادشاه؟
- ننه کلاغه: برو بیارش. حوصله قصه تعریف کردن ندارم.
- خاله کلاغه: کلاغ‌ها قصه تعریف نمی‌کنند، فقط آخر قصه الکی یه خودی نشون می‌دن. این همه سال قصه گفتن، نکردن

- یکی ام واسه کلاغ‌ها بگن. بس که گفتن زاغکی قالب
پنیری دید همه کلاغ‌ها پنیر خوردن رو ترک کردن.
- ننه کلاغه: حالا وقت این حرف‌ها نیست.
- خاله کلاغه: چربی خونم بالا رفته.
- ننه کلاغه: مبارک باشه.
- خاله کلاغه: بعد یه عمری گذرت افتاده خونه ما نیومده می‌خوای
بری؟
- ننه کلاغه: پای مرگ انسان‌ها در میونه - سوئیچ رو بده.
- خاله کلاغه: جهنم. ما که ماشین‌اش رو نداریم بنزین‌ام که گرون
شده سوئیچ‌اش مال تو.
- ننه کلاغه: قربونت برم.
- خاله کلاغه: چاق شدم مگه نه؟
- ننه کلاغه: داری می‌ترکی.
- خاله کلاغه: وای چه خوب. راحت شدم. [نور می‌رود. نور می‌آید. دختر
شاه پیرون و غول کنار هم نشسته‌اند.]
- دختر شاه پیرون: کمی برایم از آن بیرون بگوئید.
- غول: بیرون چی؟
- دختر: بیرون این چاه. این تاریکی.
- غول: هیچ خبری نیست.

- دختر: چرا انگار خبرهایی است. آپارتمان چیست؟
- غول: چی؟ دهننت رو آب بکش این چیزها رو از کجا یاد گرفتی؟
- دختر: دلم می‌خواهد یک آپارتمان داشته باشم.
- غول: سوراخ مورچه است. جا نمی‌شم توش نمی‌تونم راحت درازم بکشم. سرمون تو اطاقه تهمون تو خیابون.
- دختر: خیابون چیست؟
- غول: یه جاده است شلوغ و پر سر و صدا. پر از ماشین.
- دختر: ماشین چیست؟
- غول: قالیچه سلیمون آهنی ... آب می‌خوره. دود و کثافت پس می‌ده. پاتو بگذاری اون بیرون خفه می‌شی.
- دختر: توی این چاهم دارم خفه می‌شوم. دلم پوسیده است. دیوارهایش قلبم را فشار می‌دهند.
- غول: آخه چرا؟ مگه چه کم و کسری داری.
- دختر: داخل این چاه دیگه نمی‌شه زندگی کرد.
- غول: اون بیرونم نمی‌شه. اینقدر حرف مفت نزن. بگذار یه آواز بخونم بلکه دلت وابشه. [غول شروع به خواندن یک آواز کوچه باغی می‌کند. دختر می‌گریه و مرواریدها پخش زمین می‌شوند.]

اژدهای سه سر کنار حوض طلا

پسر پادشاه:

اینکه فقط سه تا سر داره.

ننه کلاغه:

از دست این مردم. همه چی رو یه کلاغ چهل کلاغ می‌کنند.

پسر پادشاه:

حالا چه جوری بکشمش.

ننه کلاغه:

من چه می‌دونم.

پسر پادشاه:

من گفتمان بدون خشونت رو ترجیح می‌دم. تو چی؟

ننه کلاغه:

خفه شو. برو ترتیبش رو بده. [پسر پادشاه با تعجب به او نگاه می‌کند.]

اژدهای هفت سر:

کی اونجاست؟ کیه؟ چیه؟ [هر کدام از سرهای اژدها حرف می‌زنند.]

اژدهای هفت سر:

یکی اونجاست؟ چی می‌گی؟ کی رو می‌گید؟

اژدهای هفت سر:

تو خفه شو، با من بودی؟ نه با من بودی.

پسر پادشاه:

س... سلام.

اژدهای هفت سر:

س... سلام یعنی چی؟ یعنی سلام. چه بامزه یعنی سلام.

اژدهای هفت سر:

اینجا چه غلطی می‌کنی؟ دزد، دزد - چه خوشگله.

پسر پادشاه:

اومدم شنا کنم. من دزد نیستم. مرسی

اژدهای هفت سر: دیگه چی؟ کافه گلاس‌هام برات می‌آرم. واخوب جوون
مردم گرمشه.

پسر پادشاه: هیچی. فقط همین شنا. زحمتتون می‌شه. آره خیلی
گرمه.

اژدهای هفت سر: چه بی‌تربیت. یه جوون امرزوی لباس‌ت رو بکن بزن به
آب.

پسر پادشاه: مگه حوض رو خریدی؟ از خداتم باشه واقعاً در بیارم.
اژدهای هفت سر: می‌آم یه لقمه چیت می‌کنم. تیکه تیکه‌ات می‌کنم.
می‌خورمت.

پسر پادشاه: منو دست کم گرفتی - چه غلط‌ها - سلام.

اژدهای هفت سر: بازداري خارج می‌زنی - کی؟ من؟ - با منه.

پسر پادشاه: بهتره با یه گفتمان سنجیده.

اژدهای هفت سر: تو خفه بحث خانوادگیه - صدات در نیاد - خوب جوون
مردم می‌خواد اظهارنظر کنه.

اژدهای هفت سر: دید چی گفت؟ معلوم نیست با کیه - من متعلق به همه
هستم.

اژدهای هفت سر: باز چشم‌ت به غریبه افتاد - غربتی - بی‌شعور.

اژدهای هفت سر: با کی بودی؟ - یه دفعه دیگه بگو - فکر می‌کنید
می‌ترسم.

ازدهای هفت سر: این دفعه دیگه از ته می‌کنمت - از ته می‌کنمت - وای مردم از ترس.

ازدهای هفت سر: آخرین فرصت - با مایی یا نه - نه.

ازدهای هفت سر: بکن‌اش - می‌کنه - آخ، نامردها.

ازدهای هفت سر: کشتی‌اش - تو گفتی

من کی گفتم؟ همین حالا

من نگفتم - تو گفتی

دروغ نگو - خفه شو

بی‌ادب - آخرین فرصت

بگو ببخشید - نمی‌گم.

بگو - نمی‌گم.

بگو - آخ

وای، کشتمش. همه رو کشتم.

ننه کلاغه: بکشش.

پسر پادشاه: من دستم رو به خون کسی آلوده نمی‌کنم. وقتی می‌شه

با حرف مشکلات...

ننه کلاغه: خفه شو، تو فقط حرفی

ازدهای هفت سر: لال شده‌اید، حیف که اجل سختگیر است و مهلت

نمی‌ده. اگه وقت باقی بود حقیقت را به شما می‌گفتم.

ولی حالا کار از کار گذشته است. جام را به من بده. ای
 پسر پادشاه من می‌میرم. زهر مهلک به کلی جانم را در
 چنگ خود اسیر کرده است - آه، اینک نوبت خاموشی
 است. [سر آخر ازدهای هفت سر می‌میرد.]

ننه کلاغه:

تو کشتی‌اش. آفرین. آفرین.

پسر پادشاه:

ننه کلاغه. شفاف حرف بزن. اون خودش خودش رو
 کشت.

ننه کلاغه:

لباس‌ت رو در بیار.

پسر پادشاه:

بله؟

ننه کلاغه:

برو تو حوض وقت نداریم. [نور می‌رود. نور می‌آید. غول و
 دختر شاه پریون. غول انگور می‌خورد. دختر شاه پریون
 می‌رقصد و اشک می‌ریزد. نور می‌رود. نور می‌آید. درخت
 پر از شیشه‌های عمر غول‌ها. یک شیشه صورتی بالای
 تمام شیشه‌هاست. پسر پادشاه نزدیک می‌شود. شیشه را
 بر می‌دارد. ناگهان شیشه روشن می‌شود. نور می‌رود. نور
 می‌آید. پسر پادشاه در حالی که شیشه عمر غول را در
 دست دارد همراه ننه کلاغه وارد بزم غول می‌شود.]

پسر:

ما باید مثل دو تا مرد با هم حرف بزنیم.

غول:

نامرد نالوطی اونو از کجا برداشتی؟

پسر:

از بالای درخت.

- غول: نفس کش، تیکه تیکه‌ات می‌کنم. آخه واسه چی برش داشتی؟
- پسر: واسه این که ننه کلاغه برگرده خونه‌اش. واسه این که سروسامون بگیرم.
- غول: خب به من چه.
- ننه کلاغه: تا تو نقله نشی من نمی‌تونم برگردم خونه‌ام.
- غول: خب به تو چه، چرا من باهاس بمیرم تا شماها سروسامون بگیرید؟
- پسر: قانونشه.
- غول: آخه قانون ظالمانه‌ایه.
- ننه کلاغه: اصلاً این جور نیست.
- غول: من می‌خوام زنده بمونم. زندگی کنم. تیله‌بازی کنم. آخه این حق منه.
- ننه کلاغه: من هم می‌خوام بچه‌هام رو نون بدم. بزرگ کنم. داماد کنم عروس کنم. اینم حق منه.
- پسر پادشاه: من هم می‌خوام ازدواج کنم از این تریپ دریام.
- دختر: منم می‌خوام آپارتمان ببینم، خیابون ببینم.
- غول: من دوست دارم.
- دختر: بس کن.

- غول: من عاشقتم.
- دختر: بس کن.
- غول: من خاطر خواتم.
- دختر: بس کن، بس کن.
- غول: آپارتمان می شم. خیابونت می شم.
- دختر: بس کن | جیغ می کشد | بس کن.
- غول: معرفت زنا رو عشقه - نشکن
- دختر: من نمی شکنم شاید راه سومی باشه.
- ننه کلاغه: راه سوم همیشه بدترین راهه.
- غول: بیاین همه با هم توی این چاه زندگی کنیم.
- پسر: من حرفی ندارم اما ننه کلاغه نمی تونه.
- دختر: چی می گوئید که من حرفی ندارم. من خسته شده ام
- بس که روفتم، پختم، ساییدم، خسته شدم بس که دور
- جور دیدم. بس که مروارید ریختم. من دلم آزادی
- می خواد.
- غول: این حرفا بو داره. اولین قدم های فساد. من نمی گذارم.
- مگه از نعشم رد بشی.
- دختر: بشکن.
- غول: بابا لاکردار چرا آخه آخر قصه ها باهاس همیشه غول ها

- بمیرن؟ این عادلانه نیست.
- ننه کلاغه: عدالت؟ برابری؟ حرف‌های بودار! این غوله کله‌اش بو قرمه‌سبزی می‌ده. همون بهتر که دود بشه بره هوا.
- پسر: من واقعاً نمی‌شکنم. من هیچ وقت تو زندگی دستم به خون کسی آلوده نشده. من تریپ لاو و این چیزها رو هستم. بقیه‌اش کار من نیست.
- ننه کلاغه: بده بینم. [شیشه عمر را از دست پسر می‌گیرد.]
- غول: ننه جون نشکن. من و تو کی تو قصه‌ها به هم زهر ریختیم که این بار دوشم باشه؟
- ننه کلاغه: غول مرده همیشه بهتر از غول زنده است. به هر حال غول مرده همیشه غول می‌مونه.
- غول: نه من نمی‌خواهم بمیرم.
- دختر: بشکن... بشکن. [جیغ می‌کشد.]
- ننه کلاغه: وا این دختر چقدر عجیبه. [می‌خواهد شیشه را به زمین بزند.] نه تحمل ندارم. این غوله زیادی‌ام غول بدی نیست. یه کم هم شبیه همفری بوگارته واسه همین ارزش یه کمی خوشم می‌آد.
- غول: تیپ و قیافه‌ام شبیه شه یا رُستام.
- ننه کلاغه: جفتشون ننه.

- غول: عاشقتم ننه کلاغه.
- دختر: بشکن.
- پسر: به هر حال هر چی زودتر یه تصمیم بگیریم. یا بشکنیم
- یا برگردیم سر خونه زندگی مون.
- دختر: آخر چطور می‌توانید مرا تنها بگذارید.
- پسر: نمی‌توانیم؛ اما گاهی تقدیر از اراده ما قوی‌تر است.
- دختر: خواهش می‌کنم یک کسی این شیشه را بشکند. اصلاً
- خودت بشکن اگر مرا دوست داری بشکن.
- غول: من عمراً شیشه عمرم رو نمی‌شکنم.
- پسر: پس چیکار کنیم.
- ننه کلاغه: آخر فیلم کازابلانکا یادته. همفری بوگارت چیکار کرد؟
- غول: اون فیلم بود.
- ننه کلاغه: اینم قصه‌است.
- غول: واقعاً شرمنده‌ام.
- ننه کلاغه: بچه‌هام از گرسنگی می‌میرن.
- دختر: خودم رو توی این چاه دار می‌زنم...
- پسر: تا آخر عمر عذب می‌مانم.
- غول: د بس کنید دیگه من که دهقان فداکار نیستم. غولم -
- هی کس دلش واسه من نمی‌سوزه. بابا من زیر این

ظاهر خشن قلبی از طلا دارم - اَقلاًّ یه قطره اشکی
بریز.

دختر: قیمت آزادی بیشتر از مرواریدهای اشک منه.

غول: حرف آخرته.

دختر: آری

غول: شما چی؟

ننه کلاغه: آری.

غول: تو چی؟

پسر: آره، یعنی بعله. البته اگه راه بهتری هست.

غول: خفه - بشکن جهنم و ضرر.

ننه کلاغه: چی؟

غول: بشکن دیگه بشکن.

ننه کلاغه: حالا که دیگه خوت گفتمی اصلاً توانایی اش رو نداریم.

غول: عجیب‌گیری کردیم‌ها. [نگاهی به دور و برش می‌کند

عروسک‌گردان را می‌بیند.] خانوم. خانوم. شما یه دقه

تشریف بیارین. سلام علیکم می‌شه شما شیشه عمر را

بشکنین؟ [عروسک‌گردان می‌خواهد شیشه را بی تفاوت

بر زمین بکوبد.] واستا واستا. یه جور بزن زمین که کمتر

دردم بیاد. - عزت زیاد. [عروسک‌گردان شیشه را بر

زمین می‌گوید، اجزای دیو از هم باز می‌شود. دیو در حال
دود شدن است.]

غول: لاقل یه اشکی واسه ما بریزین. [مرواریدها پخش زمین
می‌شوند.]

دختر: غول، غول جونم، منو ببخش. آزادی از عشق مهم‌تره.

پسر: واقعاً می‌گی؟

دختر: به راستی که آزادی بهترین موهبت الهی است.

ننه کلاغه: مرد. طفلکی.

پسر: غول روشنفکری بود هیچوقت نخواست بر علیه ما از
قدرت‌اش استفاده کند.

دختر: سلام.

پسر: سلام. چه خبرها؟

دختر: شما آپارتمان دارید؟

پسر: بله.

دختر: ماشینم دارید؟

پسر: بله.

دختر: خیابونم دارید؟

پسر: همه اون بیرون خیابون دارن.

ننه کلاغه: بگیریش‌ها؟

پسر:

مگه خرم بگذارم از دستم بره.

ننه کلاغه:

ننه، بگیریش‌ها. همین جا جلوی این همه آدم بگو
می‌گیریش.

پسر:

با ایشان ازدواج می‌کنم. هفت شبانه روز جشن می‌گیرم
و نسلم را ادامه می‌دم.

ننه کلاغه:

باریک الله ننه، برو، برو آپارتمان رو بهش نشون بده.
[پسر می‌خواهد برود.] ننه، بگیریش‌ها.

پسر:

چشم، چشم.

ننه کلاغه:

خوب قصه ما به سر رسید - آه - تموم شد. وقتی
گرسنه به هیچ چی فکر نمی‌کنی الا یه تیکه نون.
بچه‌های من سیر می‌شن. بزرگ می‌شن. اما هیچ کس
دیگه اسم آخرین غول جهان یادش نمی‌آد. مگه اسم
دختر شاه پریون یا پسر پادشاه مشرق و مغرب یادش
می‌آد؟ به هر حال ما کلاغ‌ها که هیچ وقت به خونه
نمی‌رسیم.

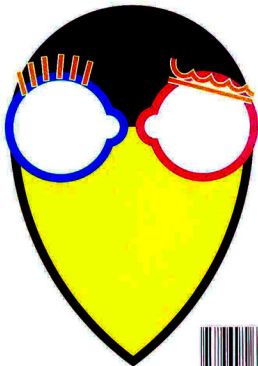
پایان

خرداد ۸۶

Puppet Play

Owseneh is Lost

Tala Mo'tazedi



9 789642 747382

۸۰۰ تومان

با حمایت انجمن هنرهای نمایشی ایران